

بی حد و مرز

📅 روز اولی که برای تدریس به مدرسه کودکان کار و آسیب رفتم، می‌دانستم که قرار است معلم بچه‌های کار شوم اما نمی‌دانستم بیشتر بچه‌ها اصالت ایرانی ندارند. قرار بود فقط معلم درس دیگری باشم



هدی برهانی

آموزگار

که یکبار اول مهر فهمیدم تدریس کتاب فرهنگ و هنر نیز به‌عهده من گذاشته‌شده است. همان هفته اولی که سر کلاس رفتم، تازه دوزاریم افتاد که معلم یک کلاس چندملیتی شده‌ام که فرهنگ‌ها و رسوم متفاوتی دارند. یکی از شیراز آمده، یکی از ایل بختیاری، یکی از سنج، یکی از همین تهران خودمان و خیلی‌ها هم از افغانستان. بچه‌های افغان اما خودشان دنیای متفاوتی بودند. یکی هزاره بود، یکی تاجیک، یکی پشتون. سر کلاس گاوگیجه می‌گرفتم وقتی بنا می‌شد بگویم «مثلاً تو همین کشور خودمون» توی دلم به خودم نهیب می‌زدم گرچه بچه‌ها اینجا در ایران هستند اما وقتی با افتخار از کشور آبا و اجدادی‌شان می‌گویند، نکنند من بگویم ایران، کشور ما و آنها به رگ غیرت ناسیونالیستی‌شان بربخورد؟ این بود که بالاخره تعارف را کنار گذاشتم و یک روز وقتی داشتم درباره هنر قالی بافی و کهن‌ترین فرش جهان، پازیریک، حرف می‌زدم، صحبت را بردم به سمت ایران باستان و قلمروی پهناورش. از برادری و هم‌خونی‌مان گفتم. از این‌که همه‌مان، ایرانی و تاجیک و افغان و ترکمن و... از یک گوشت و پوستیم، پدرانمان سر یک سفره نشسته‌اند، پگوزه آنها را ما پکوره می‌گوییم، کچالو را در شیراز کچش را برداشته‌ایم و مثل آنها به سبب‌زمینی می‌گوییمش و هزار اشتراک دیگر که اگر این مرزهای کذایی جغرافیایی نبود لازم نبود از این دسته‌بندی‌ها و هم‌ملیت نبودن‌ها بترسیم. وقتی سر صبر یکی یکی حرف زدیم تازه اشتراکات‌مان رو آمد. هم مرام بودن‌مان، مهمان‌نواز بودن‌مان، غیرتمند بودن‌مان و شاهنامه خواندن‌مان. این آخری انگار چراغ پرفروغی را در ذهنم روشن کرد برای اثبات این هم‌ریشگی فرهنگی.

از آن هفته به بعد کارم شده بود بردن قصه‌های شاهنامه به کلاس. خواندن از داستان‌هایی که در بلخ و سمنگان و هیرمند اتفاق می‌افتد، خواندن از مردی که برای «ایران بزرگ» شعر می‌سرود و کیف کردن از این تاریخ مشترک. من از «داستان‌های شاهنامه» و نشر «خانه ادبیات» ممنون بودم چرا که داستان‌های شیوای شاهنامه را به بهترین زبان و ساده‌ترین وجه برای ما هموطن‌های جدا مانده از هم روایت می‌کرد. ما هر هفته یک ربع آخر کلاس را از «کاوه آهنگر» و «نخستین نوروز جهان» می‌خواندیم و کیف می‌کردیم. نه من دیگر آن معلم محتاط چند جلسه اول بودم و نه بچه‌ها وقتی از هموطنی و برادری‌مان حرف می‌زدیم احساس ناخوشایندی داشتند. ما با شاهنامه و قصه‌هایش به هم نزدیک شدیم و دانستیم اگر کیداجنبی نبود، میان ما و برادران‌مان در آن سوی هیرمند هرگز مرزی کشیده نمی‌شد. همان‌گونه که در قلب‌مان برای دوستی و الفت میان مردمان فلات ایران حدومرزی وجود ندارد. 📖

مروری بر رمان نوجوان «جایی که کوه بوسه می‌زند بر ماه»

در جست‌وجوی سرنوشت



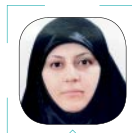
نداشت! همیشه با دیدن لباس‌های پاره پوره، کلبه درب و داغان و غذای بخور و نمیرشان آه می‌کشید و اخم می‌کرد. پدر مین‌لی اما مردی فرهیخته بود و با داستان‌های قدیمی انسی بسیار داشت. او برای این‌که مین‌لی را سرگرم کند هر شب برایش افسانه‌ای می‌گفت. افسانه‌های از سرزمین‌های دور و نزدیک؛ مین‌لی در روستایی که زندگی می‌کرد کوهی بود به نام کوه بی‌ثمر، که خود این کوه افسانه‌ای شنیدنی داشت و بارها پدر مین‌لی برایش تعریف کرده بود. این کتاب پر است از روایت‌ها و افسانه‌های قدیمی که در خلال متن داستان اصلی به شیوه‌ای ماهرانه و بدون شکست متن آورده شده‌است. مین‌لی بالاخره بر اساس افسانه‌هایی که پدرش برایش تعریف می‌کند متوجه می‌شود اگر بخواهد خود و خانواده‌اش را از فقر و گرسنگی نجات بدهد، باید برود و پیرمرد ماه را پیدا کند. پیرمرد ماه مردی است که از سرنوشت خبر دارد و می‌تواند آن را تغییر دهد. مین‌لی یک روز تصمیم می‌گیرد به قصد پیدا کردن پیرمرد ماه از خانه بیرون برود و این می‌شود آغاز سفر هیجان‌انگیز و پرماجرایی مین‌لی. انتشارات افق ترجمه روان پروین علی‌پور از این کتاب را به چاپ رسانده و در دسترس نوجوانان کتابخوان قرار داده‌است. بخوانید این قسمتی از کتاب را که برایتان انتخاب کرده‌ام:

«آمه با مهربانی مین‌لی را در آغوش گرفت. سپس کت گرم و نرمی برایش آورد و گفت: مال تو! این را وقتی خوابیده بودی برایت درست کردم. لباست برای هوای کوهستان خیلی نازک است. کت، چند رنگ بود و از دوختن تکه‌های بزرگ در کنار هم درست شده بود. بعضی تکه‌ها سرمه‌ای، بعضی هانفش‌تیره و دوسه‌تایی هم قرمز روشن بودند. مین‌لی سپاسگزارانه لبخند زد. چون همان موقع داشت از سرما می‌لرزید اما آن همه لطفی که به او کرده بودند، خجالت می‌کشید چیزی از آنها بخواهد. مین‌لی همین که کت را پوشید، از گرمای آن جا خورد. موقع خداحافظی رسید. هنگامی که اهالی خانه دست تکان دادند، مین‌لی دید که تکه‌ای از آستین هر کدامشان غیب شده‌است و متوجه شد کتش از تکه‌های بریده‌شده کت افراد خانواده درست شده‌است. مین‌لی سرش را تکان داد و وقتی با قاعدردانی برای مردم روستا دست تکان داد، یک عالمه آستین نصفه و ناقص در جوابش بال بال زدند.»

کتاب «جایی که کوه بوسه می‌زند بر ماه» کتابی همه‌پسند در رده‌های مختلف سنی است که شما هم حتماً از خواندنش لذت خواهید برد.

📖 راستش را بخوانید کتاب این شماره را می‌خواهم به یک داستان واقعی اختصاص دهم. یعنی هر قدر فکرش را کردم دیدم بهترین معرفی برای یک کتاب داستان افسانه‌ای، گفتن داستانی واقعی است. کتاب «جایی که کوه بوسه می‌زند بر ماه» را این هفته در صفحه مجازی یکی از دوستان

کتابخوانم دیدم و همان لحظه مهرش بر دلم نشست. از اتفاق بحث امروز رادیو صبا، بحث در مورد مزایای فضای مجازی بود و از مخاطبان می‌خواست اگر جزو آن دسته از کسانی هستند که فکر می‌کنند فضای مجازی مزیت‌های خاصی دارد، برایشان پیامک کنند. من که در حال رانندگی بودم و کتاب «جایی که کوه بوسه می‌زند بر ماه» از فضای مجازی شناخته و خوانده بودم دلم می‌خواست برایشان پیامک بزنم که به نظرم فضای مجازی مزیت‌های ویژه‌ای دارد که شاید هیچ وقت و هیچ جا نشود از آن حرف زد و به نظرم یکی از این مزیت‌ها آشنایی با کسانی است که کتابخوان حرفه‌ای هستند و آدم از کلماتشان جان دوباره می‌گیرد. به نظر اینجانب یکی از معضلات اساسی جامعه کتاب‌نخوان این است که نمی‌دانند چه بخوانند؟ و این وظیفه به عهده هر فرد کتابخوانی است که برای اعتلای فرهنگ کتابخوانی از کتاب‌های خوب بگوید و از هر طریقی که می‌تواند برای معرفی کتاب استفاده کند. سخن کوتاه کنم. برای خواندن کتاب به دلیل دسترسی نداشتن به نسخه چاپی، از اپلیکیشن فیدیبو آن را خریداری کردم. این کتاب با این‌که ترجمه است اما متنی بسیار روان و دلچسب دارد؛ متنی که شیرینیش آنقدر شما را درگیر خودش می‌کند که به راحتی می‌توانید کتاب را طی چند ساعت تمام کنید. موضوع این کتاب در مورد دختر چینی به نام «مین‌لی» است که در خانواده‌ای فقیر و روستایی فقیرنشین زندگی می‌کند. «گریس لین» نویسنده کتاب، مین‌لی را این‌گونه توصیف می‌کند: «رنگ و روی مین‌لی، برخلاف خود روستا، قهوه‌ای و کدر نبود، مین‌لی موهای مشکی براق، گونه‌های صورتی و چشمان درخشان عاشق ماجراجویی داشت و همیشه لبخندی صورتش را روشن می‌کرد. مردم با دیدن سرزندگی و تیزهوشی مین‌لی گمان می‌کردند اسمش که به معنای تیزفکر است، واقعاً برازنده اوست و مادرش هم که از تروففرزی او خبر داشت، آهی می‌کشید و می‌گفت: آره زیادی برازنده‌اش است. مادر مین‌لی، دست به آه کشیدنش حرف



نجمه نیلی‌پور

روزنامه‌نگار



نویسنده:

گریس لین

مترجم:

پروین علی‌پور

انتشارات:

افق

۲۷۲ صفحه

۳۵۰۰۰ تومان